

آنگاه که اسرائیل و ایران درخفا ارتباط برقرار می کردند

نوشته آلستر کروک (Alastair Crooke) مشاور ویژه سابق خاویر سولانا (Javier Solana) (از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳) و همچنین عضو سابق هیئت میچل (Comission Mitchell) که توسط ویلیام کلینتون (William Clinton) برای تحقیق در مورد دلایل وقوع انتفاضه دوم تشکیل شد (۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱).

برگردان میلاد پستا

برخی از دولتمردان اسرائیل، اشغال غزه و خشونت های بیست و دو روزه اخیر را چون «نبردی علیه ایران» توصیف کردند. دولت جورج بوش (Georges Bush) سیاست خود را در خاور میانه، بر اساس مبارزه با یک محور سیاسی و مذهبی افراطی بنا کرده بود، که آن محور طبق گفته وی شامل سوریه، ایران، حزب الله و حماس می بود. اما ظاهراً باراک اوباما (Barak Obama) با دیدگاه متفاوتی به این منطقه می نگرد. او هنگام ورود به عرصه سیاست، در نخستین بیانیه خود اظهار داشت: وقت آن رسیده است که آمریکا «عراق را آگاهانه و به تدریج به دست مردم این کشور رها کند و نیز در افغانستان صلحی را که بهای بسیار گرانی برای آن پرداخت شده است پایه ریزی نماید.» وی در دنباله این گفتار، تمایل خود را به ایجاد رابطه ای نوین با جهان اسلام ابراز کرد که «بر احترام و منافع دوجانبه» مبتنی باشد. حال باید دید که این گفته ها تا چه اندازه و چگونه به اجرا در خواهد آمد... بخصوص در فلسطین که اکنون بیش از چهل سال از تاریخ خود را تحت تصرف اسرائیل سپری کرده است. در مورد ایران، به نظر می رسد که بر خلاف جورج بوش و تندی های او، باراک اوباما جویای رابطه تازه ای باشد. به یاد آوریم که ایران از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۹ از همدمستان نزدیک آمریکا و اسرائیل به شمار می آمد. جالب اینجاست که همکاری این سه کشور حتی چند سال پس از انقلاب اسلامی نیز ادامه یافت.

پس از بازگشت آیت الله خمینی به ایران در سال ۱۹۷۹، یکی از مسئولان ارشد امور خارجه اسرائیل اظهار داشت: «رابطه ما با ایران بسیار نزدیک بوده و دارای ریشه عمیقی در بافت اجتماعی هر دو ملت می باشد.» در آن زمان، چه از جانب تل آویو و چه از جانب واشنگتن، ایران یک مخاطب «طبیعی» محسوب می شد. سی سال پس از آن، سران غرب، بویژه دولتمردان اسرائیل، در مورد ایران احساس خطر می نمایند. آیا ممکن است که دلیل این تغییر نظر برداشتی غلط از انقلاب اسلامی باشد؟

به عقیده داوید بن گوریون (David Ben Gourion) بنیانگذار اسرائیل، این کشور به اروپا متعلق بود، نه به خاور نزدیک، و جایگاه آن تنها بر اثر یک «اشتباه جغرافیایی» اینگونه تعیین شده بود. وی اظهار داشت: «ما هیچ وجه مشترکی با ملل عرب نداریم. ساختار سیاسی ما، فرهنگ و روابط بین المللی ما حاصل طرز فکر این منطقه نیست. میان ما و آنها هیچگونه همفکری سیاسی و همبستگی بین المللی نمی تواند برقرار باشد (۱).»

علاوه بر این، بن گوریون کوشا بود کشورش را بعنوان یک مهره سیاسی پر اهمیت در خاور نزدیک به چشم واشنگتن جلوه دهد. اما دوایت آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower) رئیس جمهور آمریکا (از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱)، ادعاهای اسرائیل را نادیده می گرفت. به عقیده او، بدون کمک اسرائیل، آمریکا بهتر می توانست از منافع خود دفاع کند.

در مقابل این برخورد، رئیس جمهور اسرائیل آئینی بعنوان «همبستگی با پیرامون» طرح ریزی کرد. هدف او این بود که قدرت ملل عرب را با پیوستن به ایران، ترکیه و اتیوپی توازن بخشد. او قصد

داشت بدین ترتیب نفوذ کشورش را افزایش دهد، آن را از انزوا خارج و قدرت سیاسی آن را به آمریکا ثابت کند.

همزمان با این آئین، بن گوریون طرح دیگری را نیز بنام «همبستگی با اقلیت‌ها» ارائه داد که علاوه بر فارس‌ها و ترک‌ها، اقلیت‌های یهود، کرد، دروز، مسیحی مارونی لبنان و سایر اقلیت‌های این منطقه را در بر می‌گرفت. وی معتقد بود که مردمان غیر عرب در واقع اکثریت جمعیت خاور نزدیک را تشکیل می‌دهند. پس، با تشویق حس استقلال ملی، او کوشا بود که در اقیانوس ملل عرب، برای خود جزایری از سازش و همکاری بوجود آورد.

اینچنین بود که همبستگی «طبیعی» اسرائیل با ایران به وقوع رسید. تریتا پارسی (Trita Parsi) استاد دانشگاه و نویسنده، در کتابی بنام Treacherous Alliances، همکاری اسرائیل با شاه ایران را مورد بررسی قرار می‌دهد (۲)، بویژه حمایت نظامی این دو را از شورش کردهای عراق، در سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، که مقصود آن تضعیف دولت عراق بود. اسرائیل و ایران حس مشترکی در مورد برتری فرهنگی خود نسبت به ملل عرب داشتند. اما این توافق نظر حد معینی داشت: شاه ایران که حاکم مملکتی مسلمان بود خود را در همکاری با اسرائیل محتاط نشان می‌داد و موجب ناخشنودی تل آویو می‌گشت.

عجیب این است که همکاری میان دو کشور تا چندی پس از انقلاب اسلامی ادامه یافت، به طوری که حتی برخی از دولتمردان جناح راست اسرائیل - بویژه نخست وزیر مناخم بگین (Menahem Begin) به حاکمان تازه ایران پیشنهاد همکاری کردند. واقع بینی آیت الله خمینی در زمینه سیاست خارجی این موضع آنان را توجیه می‌کرد: ایران در آن زمان از سوی دشمنی عرب مورد حمله قرار گرفته بود - جنگ از سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز شد - و به این دلیل، ضرورت رابطه ای دوستانه با اسرائیل و مزایای تکنولوژیکی آن را، بخصوص در زمینه نظامی کاملاً درمی‌یافت.

به عقیده یوسی آلفر (Yossi Alpher) رئیس سابق موساد، تاکتیک همکاری با پیرامون به قدری در سیاست اسرائیل «ریشه کرده بود» که به یک گونه «گریزه (۳)» تبدیل شده بود. در اواسط دهه ۱۹۸۰، این اسرائیل بود که آمریکا را به فروش اسلحه به ایران متقاعد کرد، و رسوائی «ایران گیت (۴)» را به بار آورد.

پس از شکست حزب کارگر در انتخابات سال ۱۹۷۷ و به قدرت رسیدن بگین و جناح راست، اندیشه های افراطی تری در اسرائیل حاکم شده بودند، که مبدا آنها نظریات ولادیمیر جابوتینسکی (Vladimir Jabotinsky) رهبر صهیونیست و رویونیست بود. وی در سال ۱۹۲۳، در مقاله مشهوری راجع به «دیوار آهنین» (۵) اظهار کرده بود که توافق با اعراب امکان ناپذیر است: «آنان تنها هنگامی از پیروی از رهبران افراطی خود دست خواهند کشید که دیگر هیچ امیدی به ریشه کن کردن ما برایشان باقی نمانده باشد. آنگاه، رهبران متعادلی سر خواهند آورد که قادر به سازگاری دو جانبه باشند.» همانند او، بگین یقین داشت که اسرائیل برای حفظ وجود خود چاره ای جز اتکا به سلطه نظامی ندارد. البته با حمایت آمریکا.

همزمان، جناح راست تلاش می‌کرد که تاکتیک «همبستگی با اقلیت‌ها» را در منطقه دنبال کند. در سال ۱۹۸۲، آریل شارون (Ariel Sharon) اشغال لبنان را آغاز کرد، با این هدف که از یک سو سازمان آزادی بخش فلسطین را ریشه کن کند و از سوی دیگر با حاکم کردن دولتی مارونی، ضربه سنگینی به سوریه وارد آورد. این سیاستی خطرناک و محاسبه ای نادرست بود که به تضعیف مارونی‌ها منجر شد و به افزایش مبارزه شیعه در جنوب لبنان و در دره بکا، که سرانجام آن تاسیس حزب الله در این مناطق بود. این بار، جنبش اقلیت‌ها به ضرر اسرائیل تمام شد...

چه برداشتی از مدرنیته

همزمان با این شکست در لبنان، روابط اسرائیل با پیرامون - دست کم با ایران - نیز رو به کاهش می‌رفت. دلیل عمده تغییر نظر اسرائیل - و آمریکا - راجع به ایران، تعبیر غلط این دو کشور از انقلاب اسلامی بود. غرب معتقد است که تاریخ تمدن، انسانیت را از ارتجاع به سوی تجدد غیر مذهبی پیش برده است. پس، انقلاب اسلامی نمی‌توانست چیزی جز یک نشانه بارز پس رفت اجتماعی در ایران باشد. غرب انقلاب ایران را بعنوان یک اشتباه تاریخی می‌دید که به مرور زمان تصحیح خواهد شد. آنان یقین داشتند که زیربنای فکری انقلاب اسلامی اندیشه ای «پوچ» بوده است و دیری نخواهد گذشت تا واقع بینی دولتمردان، ایران را به راه پیشرف مادی هدایت کند. چرا که برای غرب، این تنها راه قابل تصور می‌باشد. پس، تل آویو و واشنگتن چشم انتظار علائم «اعتدال» و «واقع بینی» در سیاست ایران نشسته بودند. تصمیم گیری های دولت ایران در زمینه سیاست خارجی طوری بود که امکان تصور همکاری بین ایران و اسرائیل در آینده را فراهم می‌ساخت.

در واقع، سران ایران اهدافی کاملاً خلاف «تجدد» ماتریالیستی غربی داشتند. آنان قصد داشتند تعریفی تازه از تجدد ارائه دهند که الگویی برای آینده سیاسی و اجتماعی مسلمانان باشد. در نتیجه، تلاش غرب برای ترویج فرهنگ غیر مذهبی، ماتریالیستی و اقتصاد لیبرالیستی در این منطقه، با مخالفت شدید دولت ایران مواجه می‌شد و بسیاری از ایرانیان، این سیاست غرب را ارتجاعی و به نحوی استعماری می‌دانستند. اما با وجود این مخالفت، ایران به هیچ عنوان خواهان نابودی اسرائیل نبود. انقلاب ایران دور از هرگونه قدرت طلبی خصمانه در منطقه روی داد. خطر ایران برای اسرائیل و آمریکا پیچیده تر از یک تهدید نظامی ساده بود.

در سال ۱۹۸۸، پس از هشت سال جنگ ویرانگر و بی مفهوم، میان ایران و عراق آتش بس اعلام شد. در سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲، دو واقعه مهم سراسر منطقه را تحت تاثیر قرار داد: فروپاشی شوروی و شکست صدام حسین در جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱). همزمان، ایران از خطر روسیه و اسرائیل از خطر عراق رها شدند. به این صورت، تقسیم جدید قدرت در منطقه موجب ایجاد رقابت مستقیم میان اسرائیل و ایران شد. این تحولات زمانی روی می‌داد که جایگاه آمریکا بعنوان ابرقدرت یگانه و مسلم در حال تثبیت بود.

حال، هراس اسرائیل از این بود که شایسته همکاری با آمریکا محسوب نگردد - بعنوان مثال هنگام جنگ خلیج فارس، ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱، آمریکا اسحاق شامیر (Itzhak Shamir) را وادار نمود که در مقابل موشکهای عراق هیچ واکنشی از خود نشان ندهد. همچنین، افزایش قدرت و نفوذ ایران در منطقه می‌توانست سلطه نظامی اسرائیل را مورد سوال قرار دهد، و نیز ایران را بطور خطرناکی به آمریکا نزدیک کند.

پس از پیروزی اسحاق رابین (Itzhak Rabin) و حزب کارگر در انتخابات سال ۱۹۹۲، سیاست اسرائیل ناگهان جهت دیگری گرفت: تصمیم وی بر این بود که به تاکتیک همبستگی پیرامونی خاتمه دهد و با ملل عرب روابط صلح آمیز برقرار نماید.

آلفر (Alpher) مشاور آن دوره اسحاق رابین، در نیو یورک تایمز اظهار داشت که «ایران باید بعنوان دشمن شماره یک در نظر گرفته شود». از آن پس تا به امروز، ایران همواره به جرم تحقیقات نظامی در زمینه هسته ای مورد اتهام اسرائیل و هم‌دستانش در آمریکا قرار گرفته است. شیمون پرز (Shimon Peres) به «دنیا» هشدار داد که ایران تا سال ۱۹۹۹ به بمب اتم دست خواهد یافت.

علی رغم شک و تردید پاره ای از دست اندر کاران دولت پیل کلینتن و چندی از سران اسرائیل. شلومو بروم (Shlomo Brom) از روسای سابق سازمان اطلاعات اسرائیل، هنگام ملاقاتش با پارسی، به طعنه میگوید: «فراموش نکنید که ایران همیشه پنج تا هفت سال با بمب اتم فاصله دارد. زمان می گذرد، اما این فاصله همچنان پنج تا هفت سال باقی می ماند(۶)». در سال ۲۰۰۹، طبق اظهارات سازمان امنیت آمریکا، ایران همچنان «پنج تا هفت سال با بمب اتم فاصله دارد.»

بدین ترتیب، اسرائیل تصمیم گرفت با یاسر عرفات (Yasser Arafat) وارد مذاکره شود، و آن زمانی بود که عرفات در اثر جنگ خلیج فارس بسیار ضعیف شده بود. تاکتیک اسحاق رابین و شیمون پرز این بود که با ایجاد وحشت از ایران توجه لابی یهودی آمریکا را منحرف کنند و «جرم» خود، یعنی سازش با دشمن (سازمان آزادی بخش فلسطین) و خیانت به جابوتینسکی را سبک تر کنند.

در این آن، آمریکا تاکتیک دیگری را نیز به اجرا در آورد: با سوء استفاده از موضع گیری برخی ممالک عرب علیه دشمنان پیرامون، آمریکا می خواست آنان را دوباره به سوی غرب جلب کند: بیابید که بربرها، یعنی ایرانیان، قصد تخریب ارزش ها، نهادها و آزادی های تمدن غرب را کرده اند. این تاکتیک با به قدرت رسیدن جورج بوش در نوامبر سال ۲۰۰۰، سرعت بیشتری گرفت.

«توافقی جامع» بین تهران و واشنگتن

به گفته ویلیام کریستول، آمریکا دستی است که در سال ۲۰۰۳ «زنگ پایان انقلاب اسلامی را به صدا خواهد آورد» (William Kristol، از صاحب نظران جناح راست). اسرائیل آرزومند است که شکست ایران موجب دلسردی جهان اسلام و تضعیف مبارزه مسلمانان گردد. اینچنین، ملل عرب تسلیم خواهند شد و سلطه اسرائیل، مثل موجی سراسر منطقه را در بر خواهد گرفت.

با وجود همکاری ایران با آمریکا هنگام جنگهای افغانستان (۲۰۰۲) و عراق (۲۰۰۳)، هیچ جای تعجب نیست که سران دولت بوش کوشش های ایران را برای ایجاد «توافقی جامع» با آمریکا کاملاً نادیده گرفته باشند. از جمله این کوشش ها، می توان از پیشنهاد سال ۲۰۰۳ یاد کرد که طبق آن ایران آمادگی خود را برای آغاز مذاکرات میان دو کشور، در مورد تمامی موارد اظهار داشت، که شامل برنامه هسته ای، کمک به حماس و حزب الله، پذیرفتن اسرائیل، مداخله آمریکا در امور منطقه بود. این دعوت، خود بر گرفته اصلاح شده ای بود از پیشنهادی قدیمی تر که بر مبنای آن، ایران آمادگی خود را به همکاری با آمریکا یا به مذاکره راجع به مسائل مورد اختلاف اعلام کرده بود.

واشنگتن، پیشنهاد همکاری ایران در سال ۲۰۰۳ را بعنوان نشانه ضعف ایران در مقابل فشار آمریکا و وحشت ناشی از اشغال افغانستان و عراق تعبیر کرد. بدین ترتیب، آمریکا مرتکب اشتباه بزرگی شد و خود را در طرز فکر دوقطبی ناقصی حبس کرد، که شامل دولتهای «متعادل» علیه مسلمانان «افراطی» بود و موجب شکل گیری دو قدرت مخالف شد. تلاش آمریکا و پاره ای از قدرتهای اروپایی برای خنثی کردن مبارزه مسلمانان و جلب آنان به سمت یک تجسم لیبرالیستی از آینده، تنها توانست مبارزه تندتری را علیه غرب و اهدافش بر انگیزد. بدین ترتیب کینه های خیالی میان دو بلوک، می تواند به وقوع بپیوندد.

آلستر کروک

Trita Parsi, *Treacherous Alliance. The secret dealings of Israel, Iran, and the U.S.*, Yale (۲)
University Press, New Haven, 2007

.Trita Parsi, *op. cit.*, page 91 (۳)

(۴) «ایران گیت» که در اواسط دهه ۱۹۸۰، ضربه سنگینی به دولت ریگان وارد آورد، فروش مخفیانه اسلحه به ایران و حمایت مالی آمریکا از ضد انقلابیون نیکاراگوئه را فاش کرد، که هر دو توسط کنگره آمریکا قدغن شمرده شده بودند.

Sionismes. Textes fondamentaux, réunis et présentés par Denis Charbit, Albin Michel, (۵)
.Paris, 1998

.Trita Parsi, *op. cit.*, p. 167 (۶)

قطعنامه های سازمان ملل که از سوی اسرائیل نادیده گرفته شده اند

قطعنامه ۱۳۹۷ (۱۲ مارس ۲۰۰۲).
شورای امنیت خواهان «پایان فوری هر گونه خشونت، شامل انواع ترور، تحریک، انگیزش و تخریب» می باشد و خواهان همکاری اسرائیل و فلسطین برای برگشت به مذاکرات.

قطعنامه ۱۴۰۲ (۲۰ مارس ۲۰۰۲).
پس از اشغال مجدد کامل کرانه باختری، شورای امنیت خواهان آتش بس فوری و «ترک شهرهای فلسطینی توسط ارتش اسرائیل» است.

قطعنامه ۱۴۰۵ (۱۹ آوریل ۲۰۰۲).
شورای امنیت اظهار میکند «ضروری است که سازمانهای کمکی و درمانی بتوانند به سوی مردم غیر نظامی فلسطین راه یابند».

قطعنامه ۱۴۳۵ (۲۴ سپتامبر ۲۰۰۲).
شورای امنیت برای ارتش اسرائیل «دستور تخلیه سریع شهرهای فلسطین» را صادر می کند و از دولت فلسطین در خواست می کند که «مسئولان عملیات تروریستی محاکمه شوند».

قطعنامه ۱۵۰۵ (۱۹ نوامبر ۲۰۰۳).
شورای امنیت امید خود را به شکل گیری منطقه ای اظهار می کند که در آن، «دو کشور، اسرائیل و فلسطین، قادر به همزیستی در اینسو و آنسو مرزهای استوار و پذیرفته شده باشند» و از دو نیروی مخالف درخواست میکند که از قطعنامه های گروه چهار خاورمیانه پیروی کنند.

قطعنامه ۱۵۴۴ (۱۹ مه ۲۰۰۴).
شورای امنیت اسرائیل را موظف می داند که از «حقوق بین الملل بشردوستانه اطاعت کند» و «از تخریب ساختمانهای مسکونی دست کشد».

قطعنامه ۱۸۵۰ (۱۶ دسامبر ۲۰۰۸).
شورای امنیت توافق خود را با کنفرانس آنابولیس ابراز می کند و از دو طرف می خواهد که از

ارتکاب «هر عملی که می تواند منجر به بی اعتمادی دیگری گردد» دست کشند و از مورد سوال قرار دادن نتایج این کنفرانس خودداری کند.

قطعنامه^۱ ۱۸۶۰ (۸ ژانویه^۲ ۲۰۰۹)
شورای امنیت دستور «اجرای فوری یک آتش بس دراز مدت و مطلق و در نتیجه خروج کامل نیروهای اسرائیل از غزه را» صادر می کند. همچنین خواستار است که ورود نیروهای درمانی به این منطقه بتواند بدون برخورد هیچ مانعی صورت گیرد و درخواست می کند که از خرید و فروش غیر قانونی اسلحه ومهمات جلوگیری شود.
از سال ۱۹۴۷ تا به حال، واشنگتن ۳۹ بار با وتو از اجرای قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری کرده است.